در زمان تولیت نواب والا آلی جناب

میرزا یاسین

بطبع رسید در مطبع محمدی حسن مطبع حلاوت

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان http://dli.iiit.ac.in
باز تکثیر از کتابخانه کتاب فارسی http://www.KetabFarsi.com

تنقیح ۱۹۵۹
۶۳۲

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد سید المرسلین وآله المعصومین واصحابه الطاهرین

اما بعد دانا چین خرمن درویشان بنده کمترین ایشان محمد علی رفعت بن عتیق عثمان الحسینی الواسطی غفر الله بالغفران این نکته چند سودمند برای خاطر عزیز فرزند سر حید می نگارد و آنرا می باید شنید می نماید اگر فرصت وقت دست دهد توفیق رفیق باشد گاه گاهی بنظر می گذ

آب و گل گماشته و از ایشان لشکر سلاطین گردانیده و ناهر یکی از آن جراح که تو ایشان را بهر کار که در
بجا آرند انکار خیر فخر و انکار شر افسر آیین باید که امتثال آن امر عالیشان
را تابع نامتناهی دانسته در حفظ حدود آن ولایت بکوشند
آن لشکر و سپاه آن عسکر بکاری علیحده منسوب گردانیده
بکار برد که احدی از دزدان شیطانی و رهزنان نفسانی ابعاد
دراز نشود تا در تحصیل نقود و تحرفات خلل نگردد **نظم** دشمن هر وقت در کمین است و غفلت شعار
و در بیست و پنج کمین تو نفس بد گوشه شیر سکت خود و گرفتن بخواهد از تو گلند
خاکش بر سر تو تعبیه و اندیشه کند که سوانح این ملک از روی نظر کراماً کاتبین آنا فانا
بعرض معلی میرسد انّ علیکم لحافظین کراماً کاتبین یعلمون ما تفعلون اگر احیاناً بوی
باد هوش ربای غفلت که نتیجه ریاست است فتنه در مدخل آن راه یابد خیانتی در
خزاین امانت پدید آید حقا که در دیوان روز جزا پیش مستوفی قضا خجالت کشد و بحرم بیغمائی
در غضب سلطانی گرفتار آید آنرا که حساب پاک است از محاسبه چه باک **بیت** گر به فامن آفرین
کتاب بحسنه فیقول هاؤم اقرؤا کتابیه **ابیات** خواجه ما کار و بار خویشتن فرموده است
ما بجریان قضای دشمنش دل داده ایم ✽ بنگر بدایه دستان سوانح قصه ما ✽ با که نزدیکی
شدیم و از که دور افتاده ایم ✽ می باید شنید که غذای اهل ظاهر بلای اهل معنی و بلای
اهل معنی غذای اهل ظاهر آن از رنج میشود و این از رنج که دیگ دل را بجوش آتش
عشق نهند و دانه معرفت حق را در آن بیندازند و آنرا از باد دامن شوق بیدار سازند و
من بعد مصالح شریعت در آن بیاویزند و سرپوش طمانیت بر آن بگذارند تا جوش آن
بیرون نریزد و بوی آن تا دماغ بیهودگان نرود پس حرارت جوع از این طعام
فرو نشانند من ذاق عرف **نظم** ساقی عشق و جام جانست ✽ این باده بهیچ جان خرند
خوش نشه دارد اینچنین بیستان و اندقدر این ✽ این باده بجان خرند

اگر اهل دلی تو زبان بهر از نیست که مضطر نشوند مستغنی باشند به برای تهیه اسباب بنده که مقصد
صد مسکینست ست خارج احتیاج ندارند **نظم** فرو گوید ابر بهمین جوی هم گلستان ست بهر کجا که نشیند
بهار خوشه ☆ بیدو دنیا گلزار است و بلبلان زار بلبلان چون خزان بینند از گلستان
کناره گیرند ☆ بیک که رنگ از چمن شیر رود و دل گلشن نشود **بیت** اهل مسافران
این گذرگاه ☆ رسته ☆ آنجا که بنظر بیم ☆ یاران همه آمدند و رفتند هنوز ☆ ما را در رفت
خویشتن بخیر بیم ☆ می باید شنید ظاهر آدمی پوست ست و باطن آدمی دوست اگر چشم ظاهر کشائی
پوست بینی و اگر در باطن آئی دوست بینی چشمی دیگر کشا تا همه اوست بینی آیه کریمه فاینما تولوا
فثم وجه الله عارف حق شناس را باید که بهر سو که دیده بکشاید بیند آنجا جمال
حق پیدا ☆ نگسلد از جمال حق قطعا ☆ چشم دل را کار فرما سوی دوست ☆ خویشتن را همه بین
جز روی دوست ☆ چند باشی در نقاب اعتبار ☆ این صدف بشکن گوهر آر ☆ گر نجوئی
بینی بینی پوست ☆ ور ز خود بینی بینی دوست را ☆ در خلوت دل نشسته مسکین سفری
شاید که فتد بشهر دل هم گذری ☆ نصیحت اگرت هوای جانان باشد ☆ از دیده دل بروی
دل کن نظری ☆ می باید شنید دل دریائی ست که آبش خون ست و آنرا رودیست
که جویش خون ست و دری بی بها غیر از آن دریا نتوان یافت اگر اهل دردی بزار اگر سایه
پرورد دی بگذار **نظم** قطره دریای دل جیحون بود ☆ این پر از آبست و آن از خون بود ☆ تشنه
آب محبت خون خورد ☆ آنکه آبش قوت باشد چون خورد ☆ می باید شنید توبه از عصیان انکار از ادار
خود را بصالحان شمار نست بر دلگذاری **قطعه** ای بنده چو بندگی نکردی ☆ از بندگیت که کار دارد
چون تو دگر خدا نداری ☆ او به تو صد هزار دارد ☆ و آن سه قسم است اول توبه مطیعان از فرمان بدن
طاعت ست دوم توبه عاصی آن از اندک و بدن معصیت ست سوم توبه عارف و آن تمت کردن
ست ☆ در ای شرط بندگی آیه کریمه وما خلقت الانس الا لیعبدون می باید شنید سجده مقام نماز
ست دل محل نیاز آنجای خرقه پوشانست و این جای می نوشان آن جای ماست

و این جای ملامت آن جای بجوست و این جای شهود آن جای رکوع ست این جای نوع مصرعه
نماز کن اگر تو در نیاز باشی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقرب والله اقرب الی الحضور را بقلب
ای فرزند پسند خداوند آنست که نماز را به نیاز کنی اگر قضا شود دیار بنو کنی معهذا
بیت سر در کف توبه بر لب دل پر از ذوق گناه ✽ معصیت آخند بی مدد استغفار
بیت زبان تسبیح در ذکر و دل در فکر خانه ✽ چه حاصل زین نماز بیجگانه ✽ چه شد گر صنم
در پیش باشد ✽ چو دل در فکر گاو و میش باشد ✽ بباید شنید که زندگانی ما بحیات دنیاست
و گرداب پریشانی و آن بر سه نوع ست اول زندگانی بیم ست و آن امر کردن خس و خار از راه
پاک گردانیدن آیه گریه ذلک لمن خشی ربه دوم زندگانی امید ست و آن مرکب نفس را بسفر
مستعد و مشغول دارد سوم زندگانی دوستی ست و آن موجب آزادی و ثمر شادی ست
خوشا دلی که قطره ازین آب حیات چشیده و از خلق رسیده و باحق آرمیده است و آنچه جز
اینست گرداب پریشانیست ✽ گر نباشد زندگی در بندگی ✽ مردنست بهتر ازین ✽
زندگی ✽ کسی را ازین نمی نیست مرگ آسانش اوست زندگانی آلایش او پس هر نفسی که در یاد
او مستور باشد مایه سرور ست و لمعه نور و گرنه شعله تنور ✽ یکدم یاد ملک ذوالجلال ✽ خوش بود
از هر صد و بیست سال می باید شنید که موجب غرور دنیا دو چیز ست اول شراب و آن
استخوان فروشیست قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا فاطمه لا تکلمی بنت رسول الله اعملی اعملی دوم
امتیاز حسب و آن بر چهار نوع ست اول غرور علم که رهبر باد و بجب است ✽ مولوی
گشتی و آگه نیستی ✽ خود کجا و از کجا و کیستی ✽ از خود آگه چون نی ای بیشعور ✽ پس بنا
بر چنین علت غرور ✽ العلم حجاب الاکبر در شان ایشان ست دوم غرور قوت که شعار
ستمگر انست ✽ آدمیت مشکل ست ای آدمی ✽ چون برین زور آوری ای آدمی ✽
آدمیت لحم و شحم و پوست نیست ✽ آدمیت جز رضای دوست نیست ✽ آدمیت
میشدی گاو و خر از آدمی بهتر بود ✽ سوم غرور حسن که بیشتر از سایه بر نیست ✽ سبزه خط گل

نوش بود اما چو گل ناپایدار است چون رنگ گل جامه هست از این بوستان امید هست
چهارم غرور دولت که شراب خودپرستی است شعله آن وزیر تمام اعراض اعظم نامند فرعون
در سیل همه رب اعرق شد و از دود قرین آتش هلاک گشت ع گمان مبر که زر و سیم داده
تراست و دیعتی است که دارد بدست وزی چند باشد سود گر نشوی غره بر متاع کسی هم چو موش
بر دیگان روستا خورند ۰ آمنا فی السموات و ما فی الارض می باید شنید که اهل
گفتگو را از کوچه من و تو بنزل او راه ندهند اهل دل را در وادی جستجو سرگردان نکنند و پرده
حجاب از پیش چشم او بردارند و تحفه طمانینت پیش آرند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة **مثنوی** رو در ره یومنون بالغیب ۰ بر بان طلب
ار سیکنم عیب ۰ این مدرسه نیست جای آواز ۰ از سینه بسینه میرسد راز ۰ پس اگر جمعیت
پیش بان بیگانگان بود اگر وحشت خواهی سخن از دهان بیگانگان بشنو با تقوای شیخ مسافر
می طلبی تا چند نشستن بس نی ۰ دیوانه مانگنگ عرش سیر ۰ از راه نه ناز نه نیستی می باید شنید
زندگانی هر چند تلخ است ما بعفلت شیرین بود و مرگ هر چند شیرین است اما بغفلت تلخ اگر دو شیرین
الارض فنظروا کیف کان عاقبة المجرمین **نظم** غفلت بجهان اگر نیست ۰ از عمر دمی بسر نشد باز
صیاد فلک نهاده دامی بر دوش ۰ از بهر شکار مگسان بیهوش ۰ ای وای بر بی شعور و دانائی ۰ ۰
در پی نهاده بجواب خرگوش ۰ وای بر حال کسیکه زندگانی شیرین کرده مرگ را تلخ گردانید و کوزه شهد را
قطره زهر بخرید ای فرزند عزیز عاقل آنست که بهره از تفکر بردارد و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم
یتفکرون و آن بر سه قسم است اول تفکر حرام و آن بر سه نوع است اول تفکر چگونگی ذات حق سبحانه
و تقدس که شمر حیرت است لا تفکروا فی ذات الله و تفکروا فی آلاء الله ع بر جمال او
حجاب حیرت است ۰ هر کسی مست شراب حیرت است ۰ دوم تفکر در انجام کار و حکم مصالح
و مفاسد تهمت است اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها
و ان گذارد هم ملک یاخذ کل سفینة غصبا سوم تفکر در اسرار خلق و آن نهال

خصوصیت است آیهٔ کریمهٔ لکم دینکم ولی دین و دوم تفکر مستحب و آن نیز بر سه قسم است
اول تفکر در صنایع او و آن مورث حکمت است الم تر کیف خلق الله سموات طباقا
و دوم تفکر در عجائب و اقسام آن و آن مبدای بصیرت است آیهٔ کریمهٔ قل انظروا ماذا فی السموات
و الارض سوم تفکر در نعمای تازه و آلای بی اندازه او و آن موجب محبت است آیهٔ کریمهٔ الذی
جعل لکم الارض فراشا و السماء بناء و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا
لکم و سوم تفکر واجب و آن بر سه نوع است اول تفکر در افعال خویش و آن موجب
تعظیم فرمان عالیشان است و اذا کان غلظة مجبولا دوم تفکر در عیوب خویش و آن
مصدر شرم است کما قال الله تعالی جل جلاله و عم نواله ان الانسان خلق هلوعا
و اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا سوم تفکر عرض نامهٔ اعمال و ملاحظهٔ
صحیفهٔ افعال و آن منشای بیم است ان الله علیم بذات الصدور **دیگر می باید**
شنید مردم طول امل را تدبیر انگاشته اند و تدبیر را تقریر فلکیات چه سود داشت **نظم** بخیزان تخم امل
کاشتند ✤ آخر از آن کشت چه برداشتند ✤ رخت عمل بند که تا چه شدی ✤ آمدی و باز
مسافر شدی ✤ ای فرزند دلبند تدبیر آنست که در رضای حق تعالی بکوشی تا برقع
خجالت نپوشی رضی الله عنهم و رضوا عنه **دیگر می باید شنید** که آتش عشق
چون در دل شعله افروز و نزدیک باشد که خرمن عقل بسوزد **بیت** عشق آتش نیست زار
هوش است ✤ هر آنچه آن نه کار هوش است ✤ پس اگر آب اطمینانی بر وی ریخته شود
و آتش کاردانی باشد هم دین است و هم دولت و چون آن آتش زبانه زد و آبی خویشتن داری
مشکل است العشق نار یحرق ما سوی الله **دوبیت** ناهر تو کنی هر آن من میپوشی
با هر تو من چه یاری ته کهای العشق نار تورنی باجی قلب نزل یصرف
الا وجه ربک ذو الجلال و الاکرام حتی که آن آتش از آتش خود بسوزد

لا یبقی الا وجه ربک ذو الجلال والاکرام **مثنوی** عشق سوزان آتش محقق
خسی است + عاشقی کردن نه کار هر کسی است + عشق در هر دل که آتش بر فروخت + جمله
گرد او را او چو هم سوخت **دیگر میباید شنید** که محبت بر سه قسم است اول محبت دنیا
که مال آن حسرت است **نظم** اسکندر و کیقباد و جمشید + رفتند بصد هزار امید + بار غم آخر
بسر بردند + آنکس که بفکر کار و مرد این کشمار دنیادار است دوم محبت دین که منفعت آن بهشت
رباعی منفعت بخیال آنکه مدش خواهی + در دار کنی نماز و پیش خواهی + آن کرگنه کنی در روز حساب
شرمنده روی پیش و فضلش خواهی + این کار صابران است سوم محبت الهی که مایه شادی شمع
ع این باده جام اهل دست + این بیشه مقام شیر مردست + پروانه بعشق شمع جان داد + زنهار مگر
نمیتوان داد + و انکار از او نیست لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ما آنک من خشیة ربهم
پس اگر بغیر خواهی محبوبی بجز کبلا کش ممکن نباشد تا ضمانک نشوی **ع** خوشتر بجهان بی غمی نیست
درد اگر هیچ آدمی نیست + طلب را نیز همین سه درجات است آن بی محبت صورت نبندد **دیگر میباید**
شنید که دانا را چون حقوق ایزد توانا نظر افتد و قدری گوش شنوا و چشم بینا و دل دانا باشد امر و
نهی او را در حق خود احسان عظیم بیند لا یکلف الله نفسا الا وسعها چون خود را در ادای آن
ستهادن بیند بر چه بتان از خوان نعمت او خوردن حرام داند الم یک نطفة من منی یمنی ثم کان
علقة فخلق فسوی **رباعی** ای آنکه خوری وظیفه از خوان خدا + صد حیف که سرکشی بفرمان خدا
زین پیش چه بودی همه هستی امروز + بر باد مده حقوق احسان خدا + پس آنرا که دیده انصاف
داشد زندگی بر وی تنگ آمد و ابواب شرمندگی بر وی بگشاد **بیت** حاصل نشد از وجود سودی
رفت بشب اگر نه بودی **ع** یارب بگناه خویشتن منفعلم + در پیش تو چشم چون گشایم مخجلم + خزینه
میکنی بحال رفت + آخر تو قوی دمن همان آب گلم **دیگر میباید شنید** که وجود آدمی چون
کشتی است بدول ناخدای بی باد و زمین مقل کشتی چونی از هوا روان نشود و این کشتی از هوا غرق شود
همین ناکشتی بتباهی نشود و تو رزق ماهی نشوی **نظم** در بین گرداب کار ناخدایست اسید ما

بجز فضل خدا نیست + درین کشتی متاع دیگر نیاست + مجو گرد دبا اهل طالب ما می باید شنید
که طلب با صدق و کاست در راه طلب تا صادق نباشی در زمرهٔ محبان شمار نروی آنرا نشان
ست انچه گوئی کنی + انچه نمائی داری از انجا که گوا از دهی باشی + از ان بر تو نام بلبلی نیست
که خود از شاخ سر + انجا گلی نیست می باید شنید که آدمی اهون کار با تدبیر موافق اند بر صلاح
خویشتن تحسین کند چون مخالف گردد حوالت بقدر نیاید نظم بکار اونشاید + هم بدکرد + بدی را
باید هم نسبت بخود کرد + هر قصه نیست ای مرد دانا + مگر نشنیده ای انا + شرط بندگی نیست که اگر
[illegible] ملامت کن + اگر بجا آنی قدر نعمت او بجا آر + من نیز فا [illegible]
[illegible] نظم [illegible] + هم زهر خودی هم تریاک + خود بزن [illegible]
[illegible] + [illegible] + [illegible] + [illegible] + [illegible]
[illegible] عارف بر درد در بی شادی [illegible]
عاشقی بر حصول گنج مبارکبادی [illegible] نظم [illegible] + [illegible]
بدکی [illegible] + شیرین [illegible] + انچه [illegible] می باید شنید شرم است [illegible]
[illegible] + [illegible] + [illegible] + [illegible] +

ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم
وعلی ابصارهم غشاوة ع یک نکته بس است اگر مختصر است ٭ در چراغ پیش کسی
ست ٭ پس بشنو ای فرزند عزیز اگر بذات وصفات پروردگار خود ایمان راسخ آوردی
خود را ظلیل خوار سفره عام او دانستی دیگر چه ارشاد میخواهی و مرشد چرا میجوئی **قطعه** در شب
بخواب غفلت بودم ٭ تا آنکه سحر شد و نشستم مشتاق ٭ ناگاه خروش بلبلان سحری ٭ گفت
چو بگوش من رسید از گلزار ٭ برخاستم و بخود ملامت کردم ٭ هنگام که من بخواب در غفلت بودم
این دست شکسته بنیاد کاری ٭ یاران چه توان شمرد را آخر کار ٭ پس اگر از این طریقه کمال
معرفت جوئی زیاده از شناخت ربوبیت او و عبودیت خود و بنده را چه در کار است و اگر راه وصلت
جوئی بنده خدمتکار را با صاحب چه کار ٭ بیدم یا کس نباشی یک نفس ٭ بنده خدمتگار
باشی بس ٭ اینکه گفتم باده موهبت الهی است که از ازل در ساغر دوستان ریخته اند و بجانهای
دوستی سرشته تا بی مرشد کامل جاره نمی بینیم تا او را نشوی ٭ این طرف گلی نبود زخار
دولت بنصیب هر که هست ٭ این پرده کسی درد که مردست ٭ **بیاشامید** عوام می گفتند که خون آن
و بیاشامید ٭ آب انگور را سبو بیل آنرا بجام صاحبدلان بریزید و این بجام بخردان آنرا ساقی
گفته اند باید و این ساقی پروردگار **مثنوی** ای صاحبدلان در مقام اهل ٭ یکدم بشراب بیکمن بیل
آن باده که صاف از زلال است ٭ آن می که بشرع هم حلال است ٭ آن باده که بی خمار باشد
آن نشه که پایدار باشد ٭ آن باده که در دو سر نیابد ٭ آن می که بسر نظر کشاید ٭ آن می که نباشد از
عقاقیر ٭ در شرع شد آن بتعذیر ٭ گر چند زان بجام ریزی ٭ در شرز گوست خیزی ٭
بیاشامید ای فرزند عزیز تا با این حیثیت که هست از خود بیگانه می پندارم و توهم مرا با این
خصوصیتی که هست از خود بیگانه پندار و امید وفا از کس مدار تا شفاعت الشافعین
ع یاری مخلوق نباید هیچ کار ٭ سعی کن در یاری پروردگار ٭

از زمان چون باز بانگ دفی بود ❊ دامن با در پناهت کی بود فَاِذَا افتقرتَ فَذَلِکَ یَوْمٌ عَسِیرٌ **مباید شنید** فقیر آنست که توانگر باشد و توانگر آنست که بسوی الله مردم نه بیند
پس درویشی که غم نانی دارد و توانگرست و سلطانیه خرج از صافی مستاند گدای است در پوزه گر
توانگری نبود مال دیگران خوردن ❊ نفرت بان گدائی توانگران کنند ❊ و تا بر دو قسم است
اول غنای مال و آن بر سه گونه است آنچه از حلال آید محنت است و آنچه از حرام آید لعنت است
و آنچه از قدر احتیاج افزون شود عقوبت است دوم غنای دل و آن نیز بر سه قسم است که تمنا از دنیا
بهتر نبود و مرادی از بهشت خوشتر طلبد و آرامگاهی از زمین و آسمان دیگر جوید علامت آن
خوشنودیست در ظاهر و باطن **مباید شنید** آدمی را چون عیب بظاهر و باطن خود نظر افتد زبانش از عیب
دیگران کوتاه گردد و زبان بر عیب دیگران آنرا باشد که خود را عیب بیکار و خود را
بی عیب آنکس بیند او که صاحب جمل مرکب باشد **مثنوی** [illegible] پیشان نو بهار
داشتم پاکیزه وی در کنار ❊ در چمن بودم و دیدار او ❊ فارغ از جور رقیب زشت خو ❊ در چمن
من بودم و دلدار بود ❊ لیکن نرگس بر من بیدار بود ❊ گفتم ای نرگس خدا را چشم پوش ❊ تا نبیند
عیب من بد باده نوش ❊ کی بدیبا کی کنم بوس کنار ❊ چون تو باشی پیش من آن شهریار ❊ گفت ای
رفعت نگر دیوانه ❊ از شعار اهل دل بیگانه ❊ ما بگلشن جز تماشائی نیم ❊ چون تو غوغائی و جائی نیم
مشرب ما مشرب بنا موسی است ❊ در طریق ما گنه سرگیست ❊ در [illegible] هر یک بدیدیم

از که چشم خویشتن پوشیده‌ام ٭ عیب گوئی گر شعار من بود ٭ خیر ایکن شنم دشمن بود ٭ گر چه
چشم خویشتن را کرده‌ام ٭ چون سخن چین نیستم در پرده‌ام **عیب باید شنید** آدمی تا قدر دنیا معلوم نشود و صحت
آن بحسب تقدیس متصور نگردد و عنان عزیمت از سعی بجا حصل برنگردد **رباعی** ای شیفته بهار گلزار
همان غافل نشسته زار ٭ از بحر تا سوج سیلاب عمر ٭ به لحظه سیر بود جهان بیرون
شناخت بعالمی که شتافت همچنانکه او هیچکس نیافت آیه کریمه الیه مرجعکم جمیعا و
بازگشتن است و آن بر سه نوع است از دوزخ به بهشت و از دنیا به آخرت و از خود
بحق تعالی آنکه از دوزخ به بهشت خواهد اجتهاد اسلال اضطرا کند و در سعی کار بایستد تا
جوید و آنکه از دنیا به آخرت خواهد از حرص بقناعت آید و از عایق بغراغت میل نماید و آنکه از خود
بحق تعالی خواهد سر تسلیم نهد خود را با او تفویض گرداند آیه ابیه افوض امری الی الله
هر که بازگشت صاحب عزم شد آیه کریمه فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل ان بر
نوع است اول عزم توبه و آن کراهت معصیت پشت بر معصیت و آلت آن بشکستن است
دوم عزم خدمت و آن پیش از امر توجه توجه برگماشتن و کار او را بر کار دنیا مقدم داشتن
سوم عزم حقیقت آن در چشم آرام گرفتن و در طاعت بحالت و معرفت بجمالت
بودن العجز عن درک الادراک ادراک **می باید شنید** عارف چون در مقام
توحید متلذذ شود او را از بنده و بندگی مستغنی داند طاعت و معصیت در نظر او یکسان
آید فان الله غنی عن العالمین و چون دریای محبت در دل او جوشد رعایت شریعت
مقدم دارد که دوست را رضای دوست مطلوب باشد و زواجر بسبب خصومت
بهر حال رعایت شریعت لازم اند خواهی بنده باش و خواهی دوست **ع** تو چون
هزاران بندگانند ٭ مرا جز کوی تو راهی دگر نیست ٭ **عیب باید شنید** که اهل ظاهر آرایش کنند
تا در آخرت بالایش روند آیه کریمه ان الفجار لفی جحیم و اهل باطن آرایش کنند تا در خانه
گور بآسایش خسپند آیه کریمه ان الابرار لفی نعیم **رباعی** آنرا که هوای

هوای وصل دلدار بود * او را بجز او دگر چه در کار بود * در بارگهی که جان و دل بار نیافت
آنجا چه مجال دلق زرکستار بود **می باید شنید** کسیکه هستی موهوم خود را معدوم دانست خود را
معلوم کرد باز معدوم نشد **حدیث شریف** موتوا قبل ان تموتوا **ابیات**
دیده خود را ادا کنی * نیستی و نیستی * چون درین آمدی مردانه باش
شمع وی دست او پروانه باش **می باید شنید** دانا چون گرهی در کار روزگار افتد
بر کردار ناشایسته خود تجسس کند و آن را جزای آن بشناسد و خود را مستحق آن سزا بیند و بداند که
عدالت حاکم حقیقی بر حق است و چون بکشاید سر از جیب شرمندگی بزاری و نیستی و ابتهال
بیند و او را مهربانی **ه** یا رب من اگر بدم سراسر * از نیکی خویشتن تو مگذر **می باید شنید**
که زندگانی نفسی و دنیا نفسی ناداز او درین قفس نه احاطه دام هوس در نظر آید و دانا را درین قفس
کار بر دو عالم بسر آید الدنیا سجن المؤمنین و جنة الکافرین **باعی** دنیا بنگاه چشم بینا نفسی
رفعت بخدا قسم که آنهم قفسی * شبهات که هر کسی ای نفسی * هم در قفس هم بدام هوسی **می**
باید شنید که آدمی چون بر سند دولت حکومت متمکن شود و ابواب اسباب معطیت بر روی
گشاده و خاطر و باطن وی از آن آکنده باشد هوشیار کسی است که در آن وقت از حضرت حق تعالی استمداد
توفیقات حسنه جوید و همگی اوقات بخوف مرگ و قیامت بگذراند و بداند که ملک امتحان بیش نهاده و از
دعا بی هستم داده آیه کریمه انما اموالکم و اولادکم فتنة از جمله بلیات مهلکه داند آیه کریمه سنستدرجهم
من حیث لا یعلمون و املی لهم ان کیدی متین که بسا نفوس انسانی از امداد آن بخصال
بهیمی و حیوانی موصوف گشته و اکثر صدر نشینان جنت از قرب او بهاویه جهنم
رفته نشنیدی که سلطنت بر سر فرعون چه آورد و دولت با قارون چه کرد آیه کریمه
فعصی فرعون الرسول فاخذناه اخذا وبیلا **می باید شنید** که انس آدمی
طفلی است خیره و نادان که هرگز پند ادیب گوش نکند آنچه بیاموزند فراموش
گرداند بلکه بزجر و توبیخ پیش آید باشد که آثار تربیت بروی مترتب شود چون

مهر و شفقت کنی مرا بهره گردد ضرب الصبیان کالنقش فی الحجر باشی
دل توبه نیکند ز عصیان چکنم ✽ پندم نشنید طفل نادان چکنم ✽ رفعت کریم گشت و نصاف
کنی ✽ تقصیر نیست نام شیطان چکنم می باید شنید انار اقوت ساختی که بی یاد خدا گذرانیدن
تست از غم نادان که آوا برگ پسر باشد و پسر اغم الیدی است وقت را شلی نه نمو
چشم کشا و نگر احوال خویش ✽ خواب گران اهل آید پیش ✽ روز تو در فکر طعام و شراب ✽ شب
همه در خواب و چون دواب ✽ بستر رختی و ابله شدی ✽ قافله چون رفت تو گمره شدی
قافله رفت تو بخوابی هنوز ✽ بیخودی و مست شرابی هنوز ✽ می باید شنید اهل رضا
چون شخص نیک و بد خود نشوند تعرض احوال دیگران هم نکنند آیه کریمه لا تزر وازرة وزر
اخری و آن آسته نشان ست خشنودی و حال و خاموشی زبان و حفظ قلب از وساوس
نظم ما را چه بحال بنده او ✽ با گریه او و خنده او ✽ ما نیم بحال خود گرفتار ✽ ما را چه بحال دیگران کار
عیب مدید شنید انسانی که نیز نانی قانع نشود و درین گلستان خرابی صابر نباشد جاده ارد
تفضیل بدیدار و انسان کامل تسلیم است که باوصاف جمادی موصوف باشد و شرایط تسلیم از جماد
بیاموزد و مراتب صفا از آن جمادین زیرا که اگر سنگی از سنگ تبر آشنا شد تا از آب سرگنجی بگوید از
پس بدارند بکنجی بنگیند و هرگز از جراحت و درد بنالد و بصول گنج ادوان نرسند بفقدان آن
اندوه مند نشود و این اکمال مرتبه تسلیم گویند پس چه ننگ است اینکه با انبیا و سایط در شرایط
بندگی بسنگ هم نتوانی رسید ✽ چگونه کوری آدمی که انسانی ✽ اگر بجز عبادت بسنگ هم
نرسی عیب مدید شنید که نماز گذار را شراب خوار نظر حقارت نباید کرد که قبولیت ایزدی
طاعت ظاهر شرط نیست و رد و گناه لازم نمی آید کریمه عبس و تولی آن جاءه الاعمی
✽ نمی بینم رضای دوست را ✽ زانکه می بینم حرم در دست ✽ خوف
سوء شکایش بلاک است و موجب بخشایش آیه کریمه و اما من خاف مقام ربه
و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و امیدواری سبب

سبب رستگاریست و دوای بیماری آیهٔ کریمه لا تقنطوا من رحمة الله **نظم**

گه بدوزم آنه میکنم جامی ٭ گه بر گل و لاله می نهم پای ٭ ترسان و امیدوار می باش ٭
پیوسته درین دو کار می باش ٭ زاد ره معرفت همین ست ٭ حاصل ز بهشت و دوزخ
این ست ٭ **می باید شنید** پاکان باطن را به ناپاکی ظاهر چه کار و پاکان ظاهر را به ناپاکی
باطن احتیاج بسیار **نظم** نشستی دست و پا و دل نشستی ٭ که در تهای آب و گل نشستی
دل از ناپاکی باطن چو پاک ست ٭ اگر ناپاک شد دست چه باک ست **می باید شنید**
تواضع فرو ایستادن ست و آن بر سه قسم ست تواضع او تواضع دین او و تواضع ایشان
او تواضع او آنست که از حکم او متجاوز نسازی و دایما حاضر باشی و تواضع دین او
آنست که عقل خود را در مصالح امر و نهی او راه ندهی و حق دشمنان خود را نپوشی و تواضع
ایشان او آنست که قدر آنها به قدر خویش افزون داری و در حق ایشان ظن فاسد
مکنی و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا **می باید شنید** چون مدار کار بر
مغفرت ست و محمد علی را اشیدند بر معصیت هرگاه اطاعت فرمان او نکنم خود را یکی از جمله
عصای نامتناهی شمارند می بینم و چون گناه میکنم مستحق رحمت نشوم **نظم** رحمت
رحمت ست ما را به هر لحظه قیامت ست ما را ٭ عاصی سحبان اگر نبوی غفران تو جلوه گر نبودی

باعث طبع این رسالهٔ شریف ایدهٔ غریب نوزده سال پیشتر از این بطریق سحر حلال بفقیر حقیر مسمی الزمان بدموی
نور محمد مرحوم بفیض و تاثیر مطالعهٔ مثنوی شریف متاثر شد و سلسلهٔ علائق را گسسته بطور سیاحت وارد شهر کلکته
شده قریب یکسال بیرون شهر قیام نموده و در آن حال باقتضای الهی بخدمت بعض بزرگان دین مثل حضرت مولانا مولوی
طبع العالم و حضرت مولوی محمد حسن صاحب مرحومین مستفید شده رسالهٔ مذکور را منظور نظر بزرگان مرحوم دیده نهایت
پسند نمود درین کار موافق نقص خود تحشی نموده با نصب سلاسل [illegible] و ثواب [illegible] مولوی [illegible]
رسوم شبیه اکثری رسائل قصص او شهر کلکته مطبع محمدی نزد جناب مستطاب معلی القاب حاجی حسین [illegible] مولانا مولوی [illegible]
ایده الله بجاه المصطفی و المثنوی [illegible] تقسیم در آن شهر سال موده [illegible] اگر در کلکته [illegible] شود از ملاقات جناب [illegible]
ظاهری و باطنی حاصل نموده هرگاه که مطالع رسالهٔ هذا [illegible] خاطر شود روح مصنف مولوی [illegible]
دعای مغفرت یاد و فاتحه فرمایند [illegible] زمانه این بنده [illegible]

آج کل بعض بہائیون کارخانہ دارون نے امید نفع وضرر کی نفع بخش حقیقی سے قطع کرکے حمایت امریکہ
جبل المتین اپنی منفعت کا سمجھا ہے اور بعض امور معیوب شرعی اور عقلی کو مطیب خاطر اختیار فرمایا ہے
تفصیل اوسکی یہ ہے کہ ماقل وکفی خیر مما کثر والہی سے اعراض کرکے مقتضائے ہوا و ہوس نفسانی
سے اکثر کتب قدیمہ دینیہ وغیرہ کو کہ شہرت اونکی باعث رونق اسلام اور موجب رواج عقاید و احکام
کے ہے بعلت حقوق تصحیح و تحشی و ترجمے کی رجسٹری کرانا شروع کیا ہے تاکہ وہ
کتاب دوسری جگہ نہ چھپی ہماری ہی گرم بازاری رہی اگرچہ یہ امر مصالح معاش کی حق مین خوب ہے
پر دینداری کو معیوب ہی اس لیے کہ رجسٹری کرانے سے کتب دینیہ ہر جگہ نہ چھپین گے دیکھنے
کو کمتر بہم پہونچین گے مسلمان بہائیون کو زیادت قیمت سے کہ لازم قلت مبیع ہی استفادہ اون
کتابون سے مشکل ہوگا فیض کثیر خیر جاری یکسر موقوف و باطل ہوگا اور یہ شعار دینداری نہین کہ
اپنے فائدہ قلیل موہوم کی لیے فائدہ عام برادران اسلام کو موقوف کرین اور تمام مسلمان
بہائیون کو فیض علوم دینی سے محروم رکھین ایسا امر اختیار کرنا عقلا کی نزدیک نہایت مذموم ہی
جانا اسکا قرآن شریف سے بھی معلوم ہی مناع للخیر معتد اثیم اسی کے بیان مین ہے
یتبعون اہواءہم انہین کے شان مین نفع دنیا پر ضرر آخرت قبول کرنا عامہ مسلمانون قلیل المعاش
کو عموم فیض سے محروم رکھنا دینداری سے بہت بعید ہے کیا نہین جانتے کہ ایسے شخص
کی حق مین کیا کیا وعید ہے مقتضای تقوی اور دینداری یہ ہی کہ کثرت کتب دین سے مسرور
ہون خود بھی نشر و ازرانی دین بھی کرین کہ ندای ماجور ہون زیادہ اگر توفیق رفیق ہو رسائل قصہ کتب
اسلام قرآن شریف خیر الکلام چھپوا کر للہ تقسیم کرین اکتساب منافع عظیم کرین اور اگر یہ نہین ہو سکتا
تو کیا خود بھی کہ مانعین خیر مین داخل ہون اور معاندین دین مین شامل ہون اور جس سے جو فائدہ
سمجھین یہ زعم باطل ہی محض بیفائدہ لاحاصل ہے جو شخص اس نیت ذمیم سے مطلع ہوگا اوس
کتاب کی مول لینی سے ہاتھ کھینچیگا مسلمان ہندیکو نفرت ہوگی ندامت اس خیال خام کی صورت بنی گی اگر
فائدہ اپنا بعنوان احسن منظور رہتا تو وہ امر کرتی کہ اپنا مطلب حاصل ہوتا فیض و خیر باطل نہوتا مثلا ایسا تھوڑا نفع
لاکت پر مقرر کرتی کہ روسا انتخاب سلسلہ آپ ہی چھاپتی ہر مسلمان ازرانی نیت سے آپ کی خیرخواہی کا دم بھرتا
اگرچہ بشر کا جو خود پوشیدہ ہی پر ان کی فہم و ادراک سے باہر ہی بفحوای حسبک الشیء یعمی و یصم اسکی عیوب
آپ [illegible] سمجھتی اور جو لوگ سمجھتی ہین وہ بھی نہین سمجھتی چونکہ الدین النصیحۃ دار وہی ہم بمقتضای اخوت
اسلامی کی [illegible] مقدور ہو ہم بھی اجر و ثواب کرین مطلب حصول ہو وما علینا الا البلاغ تمت